

تشیع در گذرگاه تاریخ امام جواد

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ایران ۷۲-۱۵۱۳۳

سرشناسه : الهامی، داود

عنوان و نام پدیدآور : تشیع در گذرگاه تاریخ / الهامی، داود

منشأ مقاله : درسهایی از مکتب اسلام، سال ۳۳، ش ۸، (آبان ۱۳۷۲): ص ۳۲ - ۲۵.

، ش ۹، (آذر ۱۳۷۲): ص ۴۳ - ۵۰.

توصیفگر : تاریخ اسلام

توصیفگر : علی بن موسی الرضا(ع)، امام هشتم

متن نامه امام رضا به فرزندش امام جواد از خراسان

امام رضا (علیه السلام) از خراسان به فرزند دل‌بند خود، امام جواد (علیه السلام) نامه هائی فرستاده است که از آن جمله، نامه مندرج در ذیل است: بسم الله الرحمن الرحيم ابقاك الله طويلاً و اعاذ من عدوك يا ولد، فداك ابوك، قد فسرت لك مالي و انا حي سوي رجاء ان ينميك بالصلة لقربتك و لموالي موسى و جعفر (رضي الله عنهما) يا بني فداك ابوك لا نسترد للامور لحبها فتخطي حظك و السلام. به نام خداوند بخشنده مهربان، خداوند به تو عمر طولانی عنایت فرماید و از دست دشمنانت مصونت دارد. ای فرزندم پدیرت فدایت شود اموال من از آنِ توست من برای تو اندوهبار و دلخسته ام تو هم برای حفظ حیثیت و جان و مال خودت از شرور دشمن، هر کس از چپ و راست تو آمد او را به صله و جایزه خوشحال ساز، دوستان و موالی و اعمام و فرزندان امام موسی و جعفر را به مال فراوان صله رحم کن آنها که با تو بدی کردند برای قرابت آن دو بزرگوار صله رحم کن و از نیکان دودمان آنان دختری با اراده برگزین، بخیل و ممسک نباش و با او

ازدواج نما خداوند در قرآن می فرماید: هر کس به خداوند قرض دهد خداوند آن را چند برابر به او بر می گرداند. باز می فرماید: هر کس به زن و فرزند و کسان خود وسعت بدهد خداوند به او وسعت و نعمت عنایت فرماید و هر کس از رزق و روزی خود که خداوند به او عنایت فرموده انفاق کند، خداوند بر وسعت و نعمت و رزق او می افزاید ای فرزندم پدرت فدایت گردد این پدر تست که دل به چیزی نبست، تو هم چنان باش.

نامه دیگر امام رضا به فرزندش حضرت جواد

در عیون الاخبار از بزنی روایت می کند که گفت: نامه ای حضرت رضا (علیه السلام) برای فرزند گرامیش حضرت جواد الائمه (علیه السلام) نوشته و به مدینه فرستاد و من آن را خواندم، بدین شرح بود: یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکت اخرجوک من الباب الصغیر، و انما ذلک من بخل بهم لئلا ینال منک احد خیراً فأسألک بحقی علیک لا یکن مدخلک و مخرجک الا من الباب الکبیر. فرزندم به من خبر داده اند که چون از منزل بیرون می روی غلامانت بخل و حسادت می ورزند تا چیزی از تو به کسی نرسد، تو را از درب کوچک اندرونی بیرون می آورند، مبادا کسی از تو بهره مند گردد، این به تو می نویسم به همان حقی که بر تو دارم قسمت می دهم رفت و آمد خود را علنی و آشکار کن و از درب بزرگ بیرونی و عمومی قرار بده و هرگاه سوار می شوی درهم و دینار همراه خود بردار تا هر کسی از تو سؤال کند، به او چیزی ببخشی و مردم از خیر تو بهره مند شوند و به عطایای تو خوشحال و مسرور گردند و دوستدار تو باشند. جواد عزیزم اگر عموهایت از تو چیزی بخواهند به هر یک کمتر از پنجاه اشرفی ببخش و اگر عمه هایت از تو درخواستی کنند به هر کدام از آنها کمتر از بیست و پنج اشرفی نده ولی نسبت به زیادت از آن خود دانید و بدان که از بخششی که از تو رخ دهد، حق تعالی مرتبه ات را بلند گرداند و تو محبوب خویشاوندانت گردی، در بذل و بخشش مداومت کن از فقر و تهی دستی ترس نداشته باش.

رفتار مأمون با امام جواد

مأمون پس از شهادت امام رضا (علیه السلام) از سفر خراسان به بغداد آمد دید نه تنها اهل خراسان بلکه شیعیان در بغداد و عراق او را قاتل امام خود می دانند و در هر کجا که می نشینند او را مورد لعن و سرزنش قرار می دهند به این فکر افتاد که خود را از آن جرم و گناه بیرون آورد و نظر شیعیان و علویان را نسبت به خود جلب نماید، این بود که نامه ای برای امام جواد نوشت و با اکرام و احترام او را به بغداد خواست. اسماعیل بن مهران روایت می کند که چون ابو جعفر از مدینه خارج شد به طرف بغداد رفت عرض کردم قربانت شوم من درباره شما نگرانم زیرا بنی عباس به شما نظر خوشی ندارند بلکه از مقام و منصب شما می ترسند. حضرت جواد نگاهی به من کرد و لبخندی زد و فرمود: این ظن و گمان تو در این سال نیست، بلکه در سال دیگری خواهد بود. امام جواد (علیه السلام) همینکه به بغداد وارد شد، مأمون مقدم او را گرامی داشت و پس از مدتی، امام جواد از سفر بغداد به سلامتی به مدینه بازگشت. مرحوم مفید می نویسد: چون مأمون فضیلت و برتری حضرت جواد را در علم و دانش با آن خردسالی و کودکی بدید، و نبوغ او را ملاحظه کرده و دید آن جناب در علم و حکمت و ادب و کمال و خرد به پایه ای رسیده که پیران سالخورده ی آن زمان از درک و فهم آنها عاجزند، از اینرو شیفته او شد و دخترش ام الفضل را به همسری او در آورد و او را با آن حضرت روانه مدینه کرد و بسیار احترام و اکرام نسبت به مقام آن بزرگوار مبذول می داشت. شیخ بزرگوار مفید به سند خود از ریان بن شیب روایت کرده که چون مأمون خواست دخترش ام الفضل را به عقد ازدواج امام جواد (علیه السلام) در آورد بنی عباس مطلع شدند و بر آنان بسیار گران آمد و از این تصمیم مأمون به شدت ناراحت شدند و از این ترسیدند کار حضرت جواد بدانجا بکشد که کار پدرش حضرت رضا کشید و منصب ولیعهدی مأمون به آن حضرت و بنی هاشم منتقل گردد از این رو جلسه کردند و در این باره به گفتگو پرداختند

و بزرگان فامیل به نزد مأمون آمده گفتند: ای امیرالمؤمنین ترا به خدا سوگند می دهیم از تصمیم خود درباره تزویج ابن الرضا (محمد بن علی) خودداری کنی، زیرا از این می ترسیم که بدینوسیله منصبی را که خداوند به ما داده از چنگ ما خارج ساخته و لباس عزت و شوکتی را که خدا به ما پوشانیده، از تن ما بدر آوری، زیرا تو به خوبی کینه دیرینه و تازه ما را به این گروه (بنی هاشم) می دانی و از رفتار خلفای گذشته با آنان آگاهی که (بر خلاف تو) آنان را تبعید می کردند و کوچک می نمودند و ما در آن رفتاری که تو نسبت به پدرش حضرت رضا انجام دادی در تشویش و نگرانی بودیم تا این که خداوند اندوه ما را از طرف او بر طرف ساخت ترا به خدا دست از این کار بردار و از خدا اندیشه کن که دوباره ما را به اندوهی که به تازگی از سینه های ما دور شده، بازگردانی و رأی خویش را درباره تزویج ام الفضل از فرزند علی بن موسی الرضا به سوی دیگری از خانواده و دودمان بنی عباس که شایستگی آن را دارد، باز گردان. مأمون به آنان گفت: اما بینکم و بین آل ابطالب فاتم السبب فیه و لو انصفتم القوم لکانوا اولی بکم و اما آنچه میان شما و فرزندان ابطالب است، پس سبب آن شمائید و اگر شما با اینان انصاف دهید هر آینه سزاوارتر از شما هستید (به مقام خلافت و زمامداری) و اما رفتار خلفای قبل از من نسبت به آنها (که یادآور شدید) آنان با این عمل قطع رحم و خویشاوندی کردند و پناه می برم به خدا که من نیز همانند آنان باشم، به خدا سوگند من از آنچه نسبت به ولیعهدی علی بن موسی (علیه السلام) انجام دادم هیچ پشیمان نیستم و به راستی من از او خواستم که کار خلافت را به دست بگیرد و من از خودم آن را دور سازم ولی او قبول نکرد و مقدرات خداوند همان بود که دیدید. و اما ابو جعفر محمد بن علی قد اخترته لتبریزه علی کافه اهل الفضل فی العلم و الفضل مع صغر سنه و الاعجوبه فیه بذلک و انا ارجو ان يظهر للناس ما قد عرفته منه فیعلموا ان الرأی ما رأیت فیه. و اما این که من محمد بن علی امام جواد (علیه السلام) را برای دامادی خود برگزیدم، به خاطر برتری اوست با خردسالی در علم و دانش بر همه دانشمندان زمان و راستی که دانش

او شگفت انگیز است و من امیدوارم آنچه که من از او می دانم برای مردم آشکار کند تا بدانند که رأی صحیح همان است که من درباره او داده ام. آنان در پاسخ مأمون گفتند: این نوجوان گر چه رفتار و کردارش تو را به شگفت واداشته و شیفته خود کرده است، ولی (هر چه باشد) او کودکی است که معرفت و فهم او اندک است، پس به او مهلت بده تحصیل علم کند تا عالم شود و در علم دین فقیه گردد و آنگاه هر چه خواهی درباره او انجام ده. مأمون گفت: وای به حال شما، من به این جوان از شما آشناترم و بهتر از شما او را می شناسم، و ان هذا من اهل بیت علمهم من الله و ماده و الهامه، لم یزل آباؤه اغنیاء فی علم الدین و الادب عن الرعايا الناقصه عن حد الکمال. این جوان از خاندانی است که دانش ایشان از خداست و بسته به آن دانش ژرف بی انتها و الهامات اوست پیوسته پدرانش در علم دین و ادب از همگان بی نیاز بودند و دست دیگران از رسیدن به حد کمال ایشان کوتاه و نیازمند به درگاه آنان بوده اند، اگر می خواهید او را آزمایش کنید تا بدانید آنچه من گفتم درست است و درستی گفتار من بر شما آشکار گردد. گفتند (این پیشنهاد خوبی است) و ما خشنودیم که او را آزمایش کنیم پس اجازه بده ما کسی را در حضور تو بیاوریم تا از او مسائل فقهی و احکام دینی سؤال کند اگر پاسخ داد ما اعتراضی نداریم و بر کار تو خرده نخواهیم گرفت و در پیش همه استواری اندیشه ی امیرالمؤمنین آشکار خواهد شد و اگر از دادن پاسخ عاجز و ناتوان بود آنگاه روشن می شود که سخن ما در این باره از روی مصلحت اندیشی بوده است مأمون به آنها گفت: هرگاه خواستید، این کار را بکنید. آنان از نزد مأمون رفتند و رأی همه آنان بر این قرار گرفت که یحیی بن اکثم که قاضی بزرگ آن زمان بود، بخواهند تا از حضرت محمدبن علی (علیه السلام) مسأله پرسد که او نتواند پاسخ بگوید. برای این کار وعده اموال نفیس و نویدهای فراوانی به او دادند، آنگاه به نزد مأمون بازگشته از او خواستند روزی را بر این کار تعیین کند که همه در آن روز در مجلس مأمون حاضر شوند مأمون روزی را

برای این کار تعیین کرد و در آن روز همه آمدند و یحیی بن اکثم نیز در آن مجلس حاضر شد.

مجلس مناظره که تبدیل به مجلس عقد شد

عباسیان بزرگترین دانشمندان بغداد را فرا خواندند و مناظره با امام جواد (علیه السلام) را به عهده یحیی بن اکثم قاضی القضاة بغداد گذاشتند یحیی یکی از دانشمندان نامی زمان خود بود که شهرت علمی او در رشته های گوناگون علوم زبانزد خاص و عام بود. او در علم فقه تبحر فوق العاده ای داشت و با آنکه مأمون خود از نظر علمی وزنه بزرگی محسوب می شد ولی چنان شیفته مقام علمی یحیی بود که اداره امور مملکت را با حفظ سمت قضاوت به عهده او گذاشته بود. مأمون مجلس بزرگ بیاراست یحیی بن اکثم و بسیاری از دانشمندان و بزرگان در آن مجلس حاضر شدند. مرحوم مفید درباره این مجلس می نویسد: مأمون دستور داد برای امام جواد (علیه السلام) تشکی پهن کنند و دو بالش روی آن بگذارند، امام جواد (علیه السلام) در آن مجلس حاضر شد و در آن موقع نه سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود و در جایگاه خود نشست دیگران هر یک در جای خود نشستند و یحیی بن اکثم نیز پیش روی آن حضرت نشست و مأمون نیز روی تشکی چسبیده به تشک امام جواد (علیه السلام) نشسته بود یحیی بن اکثم رو به مأمون کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین اجازه می دهی از ایشان مسأله ای سؤال کنم؟ مأمون گفت: از خودشان اجازه بگیر آن وقت یحیی بن اکثم رو به آن حضرت کرده گفت: قربانت کردم اجازه می فرمائی مسأله پرسم؟ حضرت فرمود: سؤال کن گفت: قربانت کردم چه می فرمائی درباره شخصی که مُحَرَّم بوده و در حال احرام شکاری را بکشد؟ حضرت فرمود: آیا در حل کشته یا در حرم، عالم به مسأله و حکم بوده است یا جاهل، از روی عمد کشته است یا به خطا، وانگهی آیا آن شخص آزاد بوده یا عبد و برده، کوچک بوده یا بزرگ و نخستین بار بوده که چنین کاری کرده یا پیش از آن نیز انجام

داده، آن شکار از پرندگان بوده یا غیر آن، از شکارهای کوچک بوده یا بزرگ، بر این عمل اصرار داشته یا پشیمان گشته بود، در شب این شکار را کشته یا در روز، در حال احرام عمره بوده یا احرام حج، (بگو کدامیک از این اقسام بوده) زیرا هر کدام حکمی جداگانه دارد. یحیی بن اکثم از شنیدن این فروع حیرت زده شد و ناتوانی و زبونی در چهره اش آشکار گردید و زبانش به لکنت افتاد به طوری که حاضرین مجلس ناتوانی او را در برابر آن حضرت فهمیدند. مأمون گفت: خدای را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد بعد نگاه به فامیل و خاندان خود کرده گفت: آیا دانستید آنچه را که نمی پذیرفتید؟ سپس رو به حضرت جواد (علیه السلام) کرده گفت: آیا خود خطبه عقد را می خوانی؟ فرمود: بلی مأمون گفت قربانت کردم خطبه عقد را برای خود بخوان، زیرا من ترا به دامادی خود پسندیدم و دخترم ام الفضل را به همسری تو در آوردم اگر چه گروهی این کار را خوش ندارند. پس از آن امام جواد (علیه السلام) خطبه عقد را به این عبارت خواند: الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً لوحدانیه و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه: و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یكونوا فقراء یغنیهم الله من فضله و الله واسع علیم. آنگاه چنین فرمود: ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد (صلی الله علیه و آله) و هو خمس مائة درهم جیاداً: محمد بن علی بن موسی ام الفضل دختر عبدالله مأمون را عقد می کند و صداق و مهریه او را مهریه جده اش فاطمه دختر رسول خدا قرار می دهد که پانصد درهم خالص تمام عیار باشد. بعد خطاب به مأمون فرمود: آیا به این مهریه او را به همسری من درخواهی آورد؟ مأمون گفت: آری ای ابا جعفر دخترم ام الفضل را به این مهری که گفתי به همسری تو در آوردم آیا تو هم این ازدواج را پذیرفتی؟ حضرت فرمود: آری پذیرفتم و بدان خوشنود گشتم. سپس مأمون دستور داد هر یک از حاضران به حسب رتبه و مقامشان در جایگاه

خود قرار بگیرند. ریان گوید: طولی نکشید که آوازهائی مانند آوازه‌های کشتیبانان شنیدم که با هم سخن گویند، بعد دیدم خادمان را که از نقره کشتی ساخته و آن را با ریسمانهای ابریشمی روی چهار چرخ از چوب (مانند گاری) بسته آوردند و آن کشتی پر از عطر بود مأمون دستور داد در آغاز، آن گروه مخصوص را که آنجا بودند معطر سازند و سپس آن کشتی را به خانه‌های اطراف بکشند و همه را از آن عطر خوشبو نمایند آنگاه ظرفهای خوراکی آوردند و همگان خوردند بعد از آن به هر کس مطابق قدر و مرتبه اش جایزه دادند. امام و پاسخ وی به شقوق مسأله: چون مجلس به پایان رسید و مردم پراکنده شدند و جز نزدیکان کسی در مجلس نماند، مأمون رو به امام جواد (علیه السلام) کرده گفت: قربانت کردم اگر صلاح بدانی، احکام هر کدام از آنچه درباره کشتن شکار در حال احرام به شرحی که فرمودی برای ما بیان کنی که ما هم بدانیم و استفاده کنیم؟ حضرت فرمود: آری شخص مُحرم چون در حِل (خارج حرم) شکاری را بکشد و آن شکار پرنده و بزرگ باشد کفاره اش یک گوسفند است و اگر در حرم باشد کفاره اش دو برابر می شود از اینرو اگر جوج پرنده را در خارج حرم بکشد کفاره او بچه گوسفندی است که تازه از شیر گرفته باشند و اگر آن را در حرم بکشد باید هم آن را بدهد و هم بهای آن جوجه را که کشته است، (این در صورتی بود که شکار پرنده باشد) و اگر از حیوانات وحشی باشد پس اگر الاغ وحشی باشد کفاره آن یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد کفاره اش یک شتر است و اگر آهو باشد یک گوسفند بر او واجب می شود (اینها در صورتی است که در بیرون حرم بکشد) و اگر یکی از این حیوانات وحشی را در حرم کشت، کفاره آن دو برابر می شود بدان قربانی که به کعبه رسد. و هر گاه مُحرم کاری کند که قربانی بر او واجب شود و احرامش احرام حج باشد آن قربانی را باید در منی بکشد و اگر احرام عمره باشد در مکه قربانی کند و کفاره صید نسبت به عالم و جاهل یکسان است و اما در عمد (علاوه بر کفاره) گناه، گناه و خطا نیز از او برداشته شده و اگر کشنده آزاد باشد کفاره بر خود اوست و اگر بنده باشد کفاره به گردن مولای اوست

و بر صغیر کفاره واجب نیست ولی بر کبیر واجب است و شخصی که از کار خود پشیمان است به واسطه همین پشیمانی عقاب آخرت از او برداشته شود ولی آنکه پشیمان نیست به طور حتم در آخرت عقاب خواهد شد. مأمون گفت: احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک.

مناظره دوم که امام از یحیی سوال می کند

در مناظره اول یحیی بن اکثم از امام جواد (علیه السلام) سؤال کرد ولی در مجلس دوم امام (علیه السلام) از یحیی سؤال می کند در این جلسه وقتی که مجلس آماده و سکوت مجلس را فرا گرفت مأمون به امام عرض کرد و گفت: اکنون خوب است شما نیز از یحیی بن اکثم سؤالی بکنید چنانچه او از شما سؤال کرد؟ امام جواد (علیه السلام) به یحیی فرمود: اگر سؤال کنم حضری جواب دهی؟ گفت: هر طور که میل شما است قربانت گردم (پرسید) اگر توانستم پاسخ می گویم و گرنه از شما استفاده می کنم. حضرت فرمود: بیان کن جواب این مسأله را که مردی نظر کرد به زنی در اول روز، و نظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال گردید، چون ظهر شد حرام شد، چون عصر شد حلال شد، چون آفتاب غروب کرد حرام گشت، چون وقت عشاء رسید حلال شد، چون نصف شب شد حرام گشت، چون سپیده صبح دمید بر او حلال شد، بگو این چگونه زنی است و برای چه حلال می شود و از چه رو حرام می گردد؟ یحیی گفت: به خدا سوگند من پاسخ این سؤال را نمی دانم، شما بفرمائید تا استفاده کنیم. فرمود: این زنی است که کنیز مردی بوده و بامداد مرد بیگانه دیگری بر او نگاه کرد و آن نگاه حرام بود و چون روز بالا آمد او را از مولایش خرید، پس بر او حلال شد و چون ظهر شد آزادش کرد پس با آزاد شدن حرام شد و بعداً او را برای خود عقد کرد و بر او حلال شد و چون غروب شد ظهارش کرد بر او حرام می شود و چون هنگام عشاء شد کفاره ظهار را داد و بر او حلال شد و چون نیمه شب شد به یک طلاق او را طلاق داد پس

حرام شد و چون سپیده زد، رجوع کرد پس بر او حلال شد! مأمون به حاضران مجلس که اغلب از خاندان او بودند، رو کرد و گفت: آیا در میان شما کسی هست که از این مسأله چنین پاسخی بگوید یا مسأله پیشین را بدان تفصیل که شنیدید بدانند؟ گفتند: نه به خدا، امیرالمؤمنین داناتر است به آنچه خود می اندیشد، مأمون گفت: وای بر شما این خانواده در میان همه مردم مخصوص به فضیلت و برتری گشته اند و کودکی و خردسالی مانع از کمال آنان نیست! آیا ندانسته اید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت خویش را با خواندن و دعوت کردن از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) گشود و علی در آن هنگام ده ساله بود و رسول خدا اسلام او را پذیرفت و بدان حکم کرد و جز علی (علیه السلام) کس دیگری را رسول خدا در آن سن به دین اسلام دعوت نفرمود و نیز با حسن و حسین بیعت فرمود با این که آن دو در آن زمان کمتر از شش سال داشتند و جز آن دو با هیچ کودکی به آن سن بیعت نفرمود؟ آیا هم اکنون آشنائی به فضیلت و برتری که به اینان داده، ندارید و نمی دانید که ایشان (آن نسلی هستند که خداوند در سوره آل عمران درباره آنها) می فرماید: نسلی هستند که بعضی از ایشان از بعضی دیگر هستند درباره آخرینشان جاری و ثابت است آنچه درباره نخستین ایشان جاری است. گفتند: راست گفتی ای امیرالمؤمنین. آن روز مجلس تمام شد و حاضران رفتند و روز دیگر نیز مأمون جوایز و عطایای بسیار به مردم پخش کرد و از حضرت جواد (علیه السلام) اکرام و احترام بسیار نمود و از آن روز به بعد پیوسته مأمون حضرت جواد (علیه السلام) را گرمی می داشت و قدر و مرتب او را بزرگ می شمرد و او را بر تمام فرزندان و خاندان خویش مقدم می داشت. یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: زوج محمدبن الرضا ابنته ام الفضل و امر له بالفی الف درهم و قال انی احببت ان اکون جداً لمرء ولده رسول الله و علی بن ابیطالب فلم تلد منه: مأمون دخترش ام الفضل را به تزویج محمدبن رضا (علیه السلام) درآورد و فرمود تا دو میلیون درهم به وی دهند و گفت: من دوست دارم که جد مردی باشم که پیامبر خدا و علی بن ابی طالب پدران او باشند لیکن ام الفضل از

آن حضرت فرزندی نیاورد. مرحوم مفید می گوید: روایت شده که ام الفضل از مدینه نامه ای به پدرش نوشت و در آن نامه از حضرت جواد (علیه السلام) شکایت کرد که کنیز می گیرد و آنان را هووی من می کند؟ مأمون در پاسخ نوشت: دخترم ما تو را به همسری ابوجعفر جواد در نیاوردیم که حلالی را بر او حرام کنیم، از این پس چنین شکوه ها را از وی نکنی.

اعتراف یحیی بن اکثم

از روایات استفاده می شود که میان امام جواد و یحیی بن اکثم که از دشمنان خاندان رسالت و منکر امامت بود، بارها بحث و مناظره پیش می آمد ولی همیشه یحیی محکوم می شد چنانکه خود یحیی به یکی از این مناظرات اشاره کرده و می گوید: روزی داخل مسجد مدینه شدم و قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را طواف می کردم، در آن میان محمد بن علی الرضا (علیه السلام) را دیدم که مشغول طواف است درباره مسائلی که در نظرم بود، با او مناظره کردم، همه را جواب داد من به او عرض کردم به خدا که من می خواهم از شما مسأله ای بپرسم ولی به خدا که خجالت می کشم به من فرمود: انا اخبرک قبل او تسألنی، تسألنی عن الامام فقلت: هو و الله هذا فقال انا هو. پیش از آنکه پرسشی من به تو خبر می دهم، می خواهی راجع به امام پرسشی، عرض کردم به خدا سؤال من همین است پس فرمود: منم امام، عرض کردم علامتش چیست؟ در دست حضرت عصائی بود که به سخن در آمد و گفت: ان مولای امام هذا الزمان و هو الحجة. مولای من امام این زمان است و اوست حجت خدا.

نیرنگ مأمون به امام جواد

شاید یکی از هدفهای مأمون که امام جواد (علیه السلام) را از مدینه به بغداد آورد و او را داماد خود ساخت، این بود که می خواست امام را از کودکی با زندگی دربار آشنا

سازد و او را به زندگی اشرافی عادت دهد در نتیجه اصل خویش را فراموش کرده و به زندگی درباری و اشرافی عادت نماید و لذا در همان مجلس عروسی تشریفاتی چیده بود که با روحیه امام جواد (علیه السلام) هیچ تناسبی نداشت و به همین جهت موجب ناراحتی امام (علیه السلام) شد. ابن شهر آشوب و دیگران از محمد بن ربیع روایت کرده‌اند که گفت: مأمون هر نیرنگی زد که امام جواد (علیه السلام) را مانند خودش، از مردم دنیا سازد و به هوی و هوس مایل کند، ممکن نشد و نیرنگ او در امام اثر نکرد تا زمانی که خواست دختر خود را به خانه وی بفرستد زفاف و پیوند زناشویی انجام گیرد، صد کنیز بسیار زیبا معین کرد هر کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری باشد با این جلال از امام استقبال کنند. در آن وقتی که وی وارد می‌شود و در حجله دامادی می‌نشیند، کنیزان به آن دستور رفتار کردند ولی امام جواد (علیه السلام) توجهی به آنان نفرمود. ناچار مأمون مخارق مغنی معروف دربار را خواست آن مردی بود خوش آواز و رباب می‌نواخت و ریش درازی داشت. مخارق به مأمون گفت: ای امیرالمؤمنین اگر باری میل دادن امام جواد (علیه السلام) به امر دنیاست، من این کار را انجام می‌دهم و من برای ایشان کفایت می‌کنم، سپس در برابر امام نشست و آواز خود را بلند کرد. چنان آواز خواند و رباب نواخت که همه مردم خانه به دور او جمع شدند ولی حضرت توجه و التفای به او نفرمود و سر خود را همچنان پائین انداخته بود و بعد سر خود را بلند کرد و به مخارق فرمود: اتق الله یا ذوالعشون ای مرد ریش دراز از خدا بترس. ناگهان رباب و مضراب از دست مغنی افتاد و دیگر بهره‌ای از آن نبرد تا اینکه مرد. مأمون از مخارق پرسید: ترا چه شد؟! گفت: هنگامی که امام جواد (علیه السلام) به من بانگ زد، چنان لرزان گشتم که هرگز صحت خود را باز نخواهم یافت [۱]. امام جواد (علیه السلام) چندی در بغداد توقف کرد ولی از اوضاع دربار و زندگی در آنجا به شدت ناراحت و مکدر بود و او بسان پرنده‌ای که در قفس طلائی زندانی کرده بودند. لذا مردی به نام حسین مکاری می‌گوید: هنگامی داخل بغداد شدم که حضرت امام محمد تقی (علیه

السلام) نیز در بغداد بود و در نزد مأمون در نهایت جلالت بود. من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد (علیه السلام) با این مقامی که اینجا دارد، هرگز به مدینه بر نخواهد گشت، چون این خیال از خاطر من گذشت، دیدم آن جناب سر به زیر افکند، در حالی که رنگ مبارکش زرد شده بود، سر بلند کرد و فرمود: ای حسین نان جو با نمک نیمکوب در حرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد من بهتر است از آنچه که در اینجا مشاهده می کنی [۲]. بدین جهت امام جواد (علیه السلام) از مأمون رخصت طلبید که به حج مشرف شود و با ام الفضل حرکت فرمود و از مکه به مدینه مراجعت کرد و در آنجا توقف نمود تا خبر فوت مأمون به مدینه رسید. شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون امام جواد (علیه السلام) با ام الفضل از بغداد از نزد مأمون به سوی مدینه رهسپار گردید از خیابان باب الکوفه رفت و مردم نیز برای بدرقه به دنبال آن حضرت آمده بودند، هنگام غروب بود که به دارالمسیب رسید در آنجا فرود آمد و به مسجدی (که در آنجا بود) درآمد و میان حیاط آن مسجد درخت سدري بود که هنوز بار نداده بود، آن حضرت ظرف آبی خواست و در زیر آن درخت وضوء گرفت، آنگاه نماز مغرب را با مردم خواند و در رکعت اول سوره حمد و سوره اذا جاء نصر الله را خواند و در رکعت دوم حمد و سوره قل هو الله احد خواند و سپس قنوت گرفته و به رکوع رفت و رکعت سوم را نیز خوانده تشهد و سلام داد سپس اندکی نشست و نام خدا را برده، ذکر گفت و بدون اینکه تعقیب بخواند برخاست چهار رکعت نافله خواند آنگاه تعقیب نماز مغرب را خواند و دو رکعت سجده شکر بجا آورد، سپس از مسجد بیرون رفت و چون در حیاط مسجد به آن درخت سدر رسید مردم دیدند درخت بارور به بار فراوان و خوبی شده، که مردم در شگفت شدند و از آن میوه خوردند و دیدند شیرین و بی هسته است. پس از آن مردم با آن حضرت خداحافظی کرده و همان ساعت امام جواد (علیه السلام) به سوی مدینه رهسپار گردید و پیوسته در مدینه بود تا اینکه معتصم عباسی آن حضرت را در آغاز سال ۲۲۵ به بغداد طلبید [۳].

رفتار معتصم با امام جواد

مأمون در سال ۲۱۸ در شهر طرطوس رم درگذشت و مردم با برادرش معتصم عباسی بیعت نمودند. چون معتصم بر اریکه خلافت استقرار یافت، تنها از کسی که بیم داشت، امام محمدتقی جوادالائمه (علیه السلام) بود و به دو جهت از او می‌ترسید: ۱- از نظر آنکه او از مبرزین علویان و عالم و حکیم و دانشمند است و شخص اول خاندان بنی‌هاشم می‌باشد، امکان دارد که مردم اطراف او را بگیرند و دعوت به خلافت نمایند. ۲- از جهت اینکه داماد مأمون است و نزدیکترین فرد به خلیفه وقت بوده و می‌تواند وارث تاج و تخت باشد و خلافت را از دست معتصم بگیرد لذا از او بیمناک شد و او را به بغداد فراخواند. همین که دعوت معتصم به امام رسید با ام الفضل به مکه برای ادای فریضه حج رفت و فرزند خود علی بن محمد الهادی را در مدینه پیش مادرش گذاشت و با ام الفضل دختر مأمون به سوی عراق حرکت کرد. حضرت در این سفر با آنکه پسرش کوچک و نابالغ بود ودایع امامت را به آن حضرت سپرد و او را به ولایت و امامت پس از خود به مردم مدینه و خواص اصحاب معرفی کرد و از نماینده خود محمد بن فرج خواست تا خمس را به پسرش علی الهادی (علیه السلام) بدهد بدین نشان که او جانشین امام نهم است. سپس عازم بغداد گردید [۴]. اسماعیل بن مهران می‌گوید: من به امام جواد عرض کردم: جعلت فداک انت خارج فالی من الامر بعدک قربانت گردم شما اکنون که از مدینه به بغداد می‌روید، تکلیف ما چیست؟ فبکی حتی خضب لحيته ثم التفت الي فقال عند هذه يخاف علي الامر بعدى الي ابني علي [۵]. امام جواد (علیه السلام) گریست به طوری که محاسن شریفش از اشک دیده‌اش تر شد و فرمود در همین سفر امر خطیری رخ می‌دهد و پس از من به فرزندم علی مراجعه کنید. معتصم از سه کس برای خلافت می‌ترسید: اول امام جواد (علیه السلام) دوم محمد بن هارون، سوم جعفر بن مأمون و می‌خواست این سه نفر را از پای درآورد تا خلافت او بی معارض بماند و لذا به انواع

حیله‌ها متوسل شد. ابن شهر آشوب می‌نویسد: چون مردم با معتصم عباسی بیعت کردند، معتصم احوالی از محمد بن علی ابن الرضا پرسید، گفتند در مدینه با ام الفضل زندگی می‌کند نامه نوشت به محمد بن عبدالملک الزیات به مدینه که محمد تقی (علیه السلام) را با ام الفضل از طرف ما دعوت کن و با احترام روانه بغداد نما. ابن الزیات نامه را به پسر یقظین داد و او را مأمور این خدمت کرد که وسائل حرکت حضرت جواد و ام الفضل را به بغداد فراهم نمودند و به آرامش و آسایش، آن حضرت را به سوی بغداد بردند و به هنگام ورود آنها نهایت احترام به عمل آمد و استقبال شایانی کردند مردم عراق با تحف و هدایائی فراوان به استقبال رفتند امام نهم است، داماد خلیفه بزرگ عباسی و دختر خلیفه، وارد شهر می‌شوند که پایتخت پدرش بوده و هم اکنون برادرش خلافت دارد و پذیرائی شایانی به عمل آمد [۶]. قطب راوندی نقل کرده معتصم امام جواد (علیه السلام) را به بغداد دعوت کرد در پی بهانه‌ای بود که آن حضرت را آزار و شکنجه دهد. یک روز برخی از وزیران خود را خواست و گفت استشهادی تهیه کنید که محمد تقی (علیه السلام) قصد خروج دارد و عده‌ای هم شهادت دهند و امضاء کنند. استشهاد تکمیل شد و در حقیقت پرونده‌سازی نمودند. این بود معتصم آن حضرت را به بغداد خواست و به او گفت: ای فرزند رضا مگر تو اراده خروج داری؟ امام محمد تقی به شدت این اتهام را رد کرد. معتصم گفت نامه‌ها و استشهادها موجود است و فلان و فلان هم شهادت می‌دهند. فرمود آنها را حاضر کنید معتصم پرونده‌سازان را حاضر کرد و با کمال گستاخی گفتند: آری نوشته‌ای که خروج می‌کنی و ما این نامه را از غلامان و بستگان تو گرفته‌ایم که در پرونده سند قطعی است. راوی خبر گفت امام جواد (علیه السلام) در ایوان قصر نشسته بود، سر به آسمان کرد دعائی خواند که ناگهان زلزله‌ای در آن نقطه افتاد که مانند گهواره زمین تکان می‌خورد و معتصم و وزرای او بر خود لرزیدند و به التماس افتادند هر یک از آنها می‌خواستند فرار کنند که قادر به حرکت نبودند، دیگر قدرت بلند شدن نداشتند همه حضار مضطرب شدند و پریشان و معتصم خود در حیرت

فرو رفت و گفت: ای فرزند رسول خدا این جنبش و زلزله را ساکن کن و این مردم نابخرد را هم ببخش از تقصیر آنها درگذر. امام جواد (علیه السلام) سر به آسمان کرد و دعائی خواند عرض کرد پروردگارا تو می دانی که این طبقه گمراه دشمن تو و ما هستند من از سر تقصیر آنها گذشتم که فوری زلزله آرام گرفت گر چه آنها نیروی امامت را شناختند و در ظاهر سر تسلیم فرود آوردند اما در باطن به خیانت نفس و دشمنی خود همچنان ادامه می دادند. معتصم تقریباً مدت دو سال امام جواد (علیه السلام) را در بغداد در قصر خود اسکان داد و تمام دقائق زندگی او را زیر نظر گرفت و برای از بین بردن آن بزرگوار به توطئه چینی پرداخت. معتصم در این مدت جلساتی نیز تشکیل می داد و امام جواد (علیه السلام) را به آن مجالس دعوت می کرد و از آن حضرت به قصد استخفاف سؤالاتی می نمود و گاهی امام جواد از بیان واقعیت تقيه می کرد و زمانی عذر می خواست و به موقع هم حقائق را آشکارا بیان می فرمود تا آنکه یک روز درباره دزدی که آورده بودند و می خواستند حکم قصاص درباره او اجرا کنند و میان فقهاء اختلاف شد. این اختلاف را که به صورت احتجاج و بحث علمی درآمده، علامه مجلسی از تفسیر عیاشی چنین نقل کرده است:

داوری امام جواد درباره قصاص دزد

عیاشی در تفسیر خود از زرقان که مصاحب و ملازم احمد بن ابی داود قاضی بود، روایت می کند که زرقان گفت: روزی ابن ابی داود از نزد معتصم برگشت و بسیار ناراحت و عصبانی بود، گفتم ترا چه شده که این چنین ناراحت هستی، گفت از دست این ابی جعفر فرزند علی بن موسی الرضا که در کنار معتصم می نشیند. گفتم چه شده؟ گفت: در مجلس خلیفه بودیم، دزدی را آوردند که اعتراف به دزدی کرده بود. خلیفه خواست به او حد جاری کند، علماء و فقهاء را در مجلس گردآورد. امام جواد (علیه السلام) را نیز حاضر نمود از ما پرسید: دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ من گفتم از بند دست باید

برید. گفت: به چه دلیل؟ گفتم به خاطر آیه تیمم فامسحوا وجوهکم و ایدیکم بسیاری از علماء در این نظریه با من موافق بودند و مرا تأیید کردند. عدّه دیگری از علماء گفتند: باید دست را از مرفق قطع کرد. خلیفه: به چه دلیل؟ گفتند: به دلیل آیه وضو و گفتند که خداوند فرموده: و ایدیکم الی المرفق پس دست تا مرفق است. آنگاه معتصم متوجه امام شد و گفت: شما چه نظر دارید؟ فرمود: حاضران گفتند و تو شنیدی. گفت: مرا با گفته آنان کاری نیست، آنچه تو می دانی بگو؟ امام جواد (علیه السلام) فرمود: از این پرسش مرا معاف دارید! معتصم او را سوگند داد و اصرار که باید بگوئید. امام فرمود: اکنون که مرا سوگند دادید، می گویم همه حاضران بیان حکم در مسأله خطا رفتند. فرمود: فانّ القطع یجب ان یكون من مفصل اصول الاصابع فیترك الکف حد دزد آن است که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند. گفت به چه دلیل؟ فرمود: به جهت آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده در سجده هفت موضع باید به زمین برسد از جمله آنها دو کف دست است هرگاه دست دزد از بند مرفق بریده شود، کفی برای او نمی ماند که در عبادت خدا به آن سجده کند، جایگاههای سجده از آن خداوند است و کسی را بر آن حقی نیست تا قطع کند چنانچه فرمود: و انّ المساجد لله. معتصم عباسی سخنان امام (علیه السلام) را پسندید، دستور داد دست دزد را از همانجا که امام فرموده بود، بریدند. قاضی می گوید: در این موقع حالتی بر من دست داد که گویا رستاخیز من بر پا گشت. آرزو کردم ای کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم. زرقان می گوید: روز دیگر ابن ابی داود نزد خلیفه شتافت و در پنهانی به او گفت: خیرخواهی خلیفه بر من لازم است، جریانی که چند روز پیش از این اتفاق افتاد مناسب دولت خلیفه نبود، زیرا خلیفه در مسأله ای که برای او مشکل شده بود، دانشمندان زمان را خواست و با حضور وزیران، امرای لشکر، سایر بزرگان و اشراف، از ایشان پرسش کرد، آنان جوری پاسخ خلیفه را دادند، بنابراین در چنان مجلسی که نصف مردم دنیا او را امام و خلیفه می دانند، خلیفه عباسی را غصب کننده حقّ او می شمارند، سؤال کرد و او بر خلاف همه

علماء حکم داد، خلیفه همه گفته علما را ترک کرده و گفته او را به کار بست، این خبر در میان مردم منتشر شد و برای شیعیان و دوستان او حجتی گردید. معتصم چون این سخنان را از قاضی القضاة بغداد شنید، چهره‌اش دگرگون گشت. گفت: خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی بر کاری که از آن غافل بودم [۷].

توطئه مسمویت امام جواد

فکر و اندیشه سوء معتصم روی این محور دور می‌زد که امام جواد (علیه السلام) را مسموم سازد. همان طوری که برادرش مأمون امام رضا (علیه السلام) را مسموم ساخت، طبق روایت عیاشی معتصم به یکی از نویسندگان خود دستور داد امام جواد (علیه السلام) را به میهمانی دعوت نماید و زهری در غذای امام (ع) وارد سازد آن نویسنده تیره روز هم امام را به میهمانی دعوت نمود آن جناب عذر آورد و فرمود می‌دانید من در مجلس شما شرکت نمی‌کنم آن مأمور اصرار کرد که میهمانی به خاطر شماست و منظور این است که خانه ما با تشریف فرمائی شما برکت یابد و یکی از وزیران هم آرزوی دیدار شما را دارد و می‌خواهد به صحبت شما مشرف گردد، آنقدر پافشاری کرد تا امام (علیه السلام) را به خانه خود برد و چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر را در گلوی خود احساس نمود و برخاست و اسب خود را خواست تا سوار شود، صاحب منزل بر سر راه آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود: آنچه تو با من نمودی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود به سرعت سوار شد و به خانه خود بازگشت چون به خانه آمد اثر زهر در بدنش ظاهر شد، در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش با بال شهادت به بهشت برین پرواز کرد. صلوات الله و سلامه علیه [۸].

. مرحوم سید مرتضی در کتاب عیون المعجزات از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: یقتل ولید غضباً فیکی له و علیه اهل السماء و یغضب الله علی عدوه و ظالمه فلا یلبث الا یسیراً حتی یعجل الله به الی عذابه فرزندم را به غضب می‌کشند (بر او گریه

کرد) اهل آسمانها بر او گریه می کنند و خداوند بر کشنده او غضب می کند و دشمن او را فرصت نمی دهد تا به سرعت او را به آتش عذاب بکشند [۹]. مسعودی در اثبات الوصیه می نویسد: وقتی امام جواد (علیه السلام) به عراق آمد معتصم و جعفر پسر مأمون درباره کشتن امام جواد (علیه السلام) مکر و حيله کردند، جعفر به ام الفضل خواهر خود پیشنهاد قتل امام جواد (علیه السلام) را کرد، زیرا جعفر می دانست که ام الفضل (به جهت اینکه امام جواد مادر امام علی النقی را بیشتر از او دوست می داشت) با آن حضرت میانه خوبی ندارد، از طرفی هم ام الفضل از امام جواد (علیه السلام) صاحب فرزند نشده است، لذا ام الفضل حرف برادر خود را گوش کرد، زهری در انگور رازقی آلوده کرد، امام جواد هم انگور رازقی را دوست می داشت [۱۰]. می گوید: وقتی که امام (علیه السلام) از آن انگور خورد ام الفضل از عمل خود پشیمان شد بنای گریه و زاری را نهاد. امام جواد (علیه السلام) فرمود: چرا گریه می کنی؟ والله خدا تو را به فقری دچار می کند که از آن نجات نخواهی یافت به بلائی مبتلا می شوی که مخفی و پوشیده نخواهد ماند نفرین امام دامن او را گرفت زخمی در بدترین موضع بدنش پیدا شد که همه اموال خود را برای معالجه آن خرج کرد بالاخره محتاج به دستگیری مردم گردید با بدترین وضع به هلاکت رسید [۱۱]. ولی مسمومیت و شهادت امام جواد (علیه السلام) در نظر مرحوم مفید و برخی از اعلام شیعه [۱۲] ثابت نیست. شیخ مفید می نویسد: گویند آن حضرت به زهر شهید شد ولی خبری که من از روی آن به این سخن گواهی دهم نزد من ثابت نشده است [۱۳]. خلاصه امام جواد (علیه السلام) در آخر ماه ذی القعدة الحرام سال ۲۲۰ هجری به لقاء الله پیوست سن آن حضرت به هنگام وفات ۲۵ سال و چند ماه بوده است بنابراین عمر امام جواد (علیه السلام) از همه ائمه کوتاهتر می باشد و مدت امامتش هفده سال یا هجده سال و یازده ماه بوده و قاتل آن حضرت بنابر مشهور، ام الفضل است که به تحریک معتصم بنابر روایت مورخین او را مسموم کرد و سمّ المعتصم علی بن محمد الجواد و دفن فی مقابر القریش [۱۴] امام جواد در کاظمین نزدیک جد بزرگوار خود حضرت

موسی بن جعفر (علیه السلام) به خاک سپرده شد. مرحوم شیخ مفید درباره فرزندان امام جواد (علیه السلام) می‌نویسد: فرزندان آن حضرت یکی پسرش علی بن محمد (علیه السلام) که بعد از او امام بود و دیگر پسرش موسی بود و دو دختر داشت به نام فاطمه و امامه و پسر دیگری جز آن دو که گفتیم، نداشت [۱۵]. ابن شهر آشوب تعداد دختران امام جواد (علیه السلام) را سه نفر به نامهای حکیمه، خدیجه و ام کلثوم نوشته است [۱۶]. بعضیها چهار پسر و چهار دختر نوشته‌اند به این ترتیب: ۱- امام ابوالحسن علی النقی (علیه السلام). ۲- ابو احمد موسی مبرقع. ۳- ابو احمد حسین. ۴- ابو موسی عمران. چهار دختر به نام: فاطمه، خدیجه، ام کلثوم و حکیمه. مادر این هشت فرزند، امّ ولدی به نام سمانه مغریبه و اعقاب آن حضرت منحصر از دو پسر امام علی النقی و موسی مبرقع است [۱۷]. مرحوم محدث قمی می‌نویسد: که از تاریخ قم ظاهر می‌شود که زینب و ام محمد و میمونه نیز دختران حضرت جواد (علیه السلام) بوده‌اند [۱۸].

پاورقی

- [۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۵.
- [۲] محدث قمی، منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۲۳.
- [۳] ارشاد، ص ۳۰۴- مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۹۰- روضه الواعظین، ج ۱، ص ۲۸۷.
- [۴] مناقب، ج ۴، ص ۳۸۹- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۴- بحار، ج ۵۰، ص ۱۶، ۱۷.
- [۵] ارشاد، ص ۳۰۸- اعلام الوری، ص ۳۳۹.
- [۶] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۹.
- [۷] تفسیر عیاشی، بنا به نقل مرحوم محدث قمی منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۳۴.
- [۸] مدرک قبل.
- [۹] عیون المعجزات، بنا به نقل مرحوم عماد زاده در کتاب زندگانی امام جواد (علیه السلام) ص ۲۸۴.]

- [۱۰] ترجمه اثبات الوصیة، ص ۴۲۵- کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۳۷.
- [۱۱] عیون المعجزات بنا به نقل بحار، ج ۵۰، ص ۱۷- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۳۴۹.
- [۱۲] کلینی اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۲- اربلی، کشف الغمّة، ج ۳، ص ۱۵۱.
- [۱۳] مفید، ارشاد، ص ۳۰۷.
- [۱۴] احتجاج طبرسی، ص ۲۴۵.
- [۱۵] ارشاد، ص ۳۰۷.
- [۱۶] بنا به نقل مرحوم سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۳.
- [۱۷] تحفۃ الازهار فی نسب ابناہ الائمة الاطهار (علیه السلام) بنا به نقل محدث قمی
منتہی الامال، ج ۲، ص ۲۳۵.
- [۱۸] منتہی الامال، ج ۲، ص ۲۳۵.